



هنرمند

دیشب من سرگرم نقاشی کردن بودم که پدرم گفت: «من دوست دارم فرزندم هنرمند باشد؛
یک هنرمند خوب.»
من با خوش حالی گفتم: «پس من برای اینکه هنرمند باشم، سعی می‌کنم نقاشی کردن را خیلی
خوب یاد بگیرم.»



پدر گفت: «دخترم، هرکاری که با دقت و فکر انجام شود، هنر است؛ مثلاً اگر تو بتوانی سفالگر بشوی و با گیل چیزهای زیبا بسازی، هنرمند هستی.

قالی بافی هم هنر است. عکاسی هم هنر است؛ پس برای اینکه بتوانی یک عکس خوب بگیری، باید هنرمند باشی.



فرزندم، هنرمند باید خوب فکر کند. با دقت به همه چیز نگاه کند و صبر و حوصله داشته باشد تا در کارهایش موفق شود.»



خواه

(خواهم-خواهی-خواهد-خواهیم-خواهید-خواهند)

من هنرمندم. ← من هنرمند **خواهم** شد.

او نقاشی می کشد. ← او نقاشی **خواهد** کشید.

از پدرم پرسیدم. ← از پدرم **خواهم** پرسیدم.

علی عکاس است. ← علی عکاس **خواهد** شد.



من می آیم.



او رفت.



پروانه نشست.



او از پدرش می پرسد.

